

بقلم : آقای ع . ق

مہستی

مہستی از بزرگ زادگان نیشابور و همسر امیر تاج الدین احمد پسر خطیب گنجه

بوده . در سده ششم ہجری میزیسته است ، نامش مرکب است از مہ « بزرگ » و سستی « بانو » روی ہم : مہین بانو .

سلطان معزالدین ابوالعاص سنجر بن ملکشاہ سلجوقی دارای ذوق سرشار و شیفته شعر و ادب بود . سلطان بلا واسطہ بدانشمندان عصر خویش نظر داشت ، رجال برجستہ علم و عرفان را از ہر کجا بودند بدار الملک خود - مروشاہجان - جلب میکرد . در آن روزگار فرخندہ ہریک از اہل دانش و بینش و سخنوران و نویسندگان نامی در دربار شاہنشاه سلجوقی پایگاہ مہینی داشتند . سلطان با ایشان انجمن میکرد و در محضر ہمایونش از حکمت و ادب بحث میشد و کشور خراسان چون عروسی آراستہ بود .

سنجر در سرای حرم و خلوت ہم بانوان فاضلہ شاعرہ شیرین زبان بذلہ گوی داشت :

مہستی و ہری . پروشکاد علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

گویند روزی مہستی بسطان سنجر گفت : من از کنیزان سلطان کہ ہستم ، سلطان (بکسر یا بفتح ہم) گفت : مہ ہستی . - و چون این شہریار بسخن آمدی در باشیدی .

روزی آسمان ابر بود ، سنجر بمہستی فرمود : بیرون شو ، ببین ہوا چگونه است . بانوی فاضلہ بیرون شد دید برف میآید ، باز گشت و صدف دہان گشودہ باتبسمی نمکین کہ لمعان دندانہای زیبایش بدر و دیوار تالار خرمی و بشاشت می بخشید این رباعی را ببیدہہ سرود :

شاہا فلکت اسب سعادت زین کرد
از جملہ خسروان ترا تحسین کرد
تادر حرکت سہند زرین نعلت
بر گل نهد پای زمین سیمین کرد

مهستی جان صباحت و جهان ملاحت و لعبتی شنکول بود ، اطواری پسندیده و حرکاتی دلپسند داشت ، موسیقی میدانست و بر بطرا نیکو مینواخت .
 مهستی ۲۸ ساله بود که بعقد بسر خطیب گنجه در آمد و از روشنی همت بر سر ماه چهارده شبه میگذاشت . قامت کشیده اش رعنا ، طلعت موزونش زیبا ، بدن در نرمی و لطافت چون پرنیان ، نحیف الجسم و باریک میان ، قیافه اش مطبوع ، صیماش دلپذیر ، مژگان خدنکش برای صید دلها در کمان ابروان کشیده ، کمند گیسوی خرمائی رنگش صبر از کف عاشقان ربوده ، چشمان چون نرگس مستش در شست و گیرنده ، نگاهش رهزن ، تبسمش فریبنده ، باریک لب و غنچه دهان ، کرشمه اش دلستان ، غمزه اش آفت جان ، فریب و صید اهل نظر و دام راه جوان و پیر .

همشیره حادوان بابل هم خوابه لعبتان کشمیر

مهستی اشعار شیوا دارد ، تاکنون زنی بلطف طبع او در زبان پارسی شعر ن گفته است ، الحق میتواند با اساتید سخن همسری کند ، رباعیات نغز دارد .
 شبی سلطان سنجر از مهستی در وصف گل شعری خواست ، بشرط آنکه گل را بآلات جنگ تشبیه کند . شهد رعنا لختی اندیشیده ، با یک دنیا عشوه و ناز و نیر نکامی صید انداز ، گفت

گل ساخت ز شکل غنچه بیکانی چند مع علوم تا حمله برد بعسن بر تو دلبند

خورشید رخت چو تیغ بنمود از دور بیکان سپری کرد ، سپر هم افکند

امیر تاج الدین احمد همینکه آن زیبایی و جمال و لطف و اعتدال را دید دل و دین و هر چه داشت باخت و هوی دواسبه در ملک وجودش تاخت ، وساطت برانگیخت ، هدایا فرستاد ، نامه نگاشت ، مگر دامن وصل دلبر طناز را بکف آرد .

آن رشک بتان ماه سیما در پاسخ نبشت .

تن با تو بخواری ای صنم در ندم با آنکه ز توبه است هم در ندم

امیر احمد ، از آنجا که عشق پنجه آهنین دارد و چون سراز آستین کسی بر آورد

دانش و هوش و فرهنگ برایش نمیکند ، پیرانه سردوشیزه رنار را بزنی خواست .

میان شوی سالمند وزن جوانی که سر تا پایش بحسن و خوبی مرقه رون بود
سازشی نبود :

در خانه تو آنچه مرا شاید نیست
بندی زدل رمیده بگشاید نیست
گفتی همه چیز دارم از مال و منال
آری همه هست، آنچه میباید نیست
این رباعی هم از مهمستی است و میرساند که کمتر با امیر گنجوی بخلوت مینشست
ما را بدم پیر نکه نتوان داشت
در حجره دلگیر نکه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه بزنجیر نکه نتوان داشت
مهمستی در نیمه نخستین سده ششم هجری میزیسته و با بزرگان شعراء روزگار
سلجوقیان معاصر بوده است :

امیر معزی نیشابوری، ادیب صابر ترمذی، حکیم انوری ایبوری شهاب الدین عمیق
بخارائی، عبدالواسع جبلی غرjestانی، رشیدالدین محمد و طواط بلخی، حکیم سوزنی
سمرقندی، سید حسن غزنوی - چون بیشتر گویندگان عصر سلطان سنجر اهل خراسان
و ترکستان غربی بوده بشعرای ترکستان معروف شده اند. و این فروزندگان قدر
اول در آسمان ایران کار کهکشان میگردند، یعنی برای رفع تاریکیهای متراکم
روشنائی خویشتاب آوردند، اوج و صعود کمال معارف اسلامی نیز تا پایان روزگار
سلجوقیان است.

شرف الادباء شهاب الدین صابر بن اسماعیل ترمذی، که قلبی لبریز از محبت داشت،
در دربار مرو با مهمستی آشنا شد. - میان گویندگان عصر سنجر ادیب ترمذی شاعری
عاشق پیشه و روز تاشب پیش چشمش داستان هند و اسماء و قصه عود و رباب بود. استاد
سخن را چیزی که بخاطرش خطور نمیکرد دل دادن به پربروی فتان بود. ولی پایش چنان
لغزید که چون بخود آمد دید در عین فراغت گرفتار است :

طراوتی که غزلهای آبدار مراست
ز عشق تست که در عالم اختیار من است